



کژارش سیا با عنوان «روگردانی روشنفکران چپ»

ملبکن ژولسلفن همور (سیا)

فعالیت فکری سیا برای برچیدن بساط چپ فرهنگی

سازمان سیا فرنج تئوری می‌خواند

کابریل راهکلیل - ترجمه: رحمان بوذری

سیا از زیر ذره‌بین مردم خارج شود و روشنی عالی پیدا کند. گریگ زندین، یکی از مورخان برجسته درباره آمریکای لاتین، این وضعیت را به بهترین شکل در کتاب «آخرین قتل‌عام استعمار» خلاصه کرده است: «ایالات متحد سوا مدخلات فاجعه‌بار و مرمک‌بار در گواتمالای ۱۹۵۴، جمهوری دومینیکن ۱۹۶۵، شیلی ۱۹۷۳، وال سالوادور و نیکاراگوئه در دهه ۱۹۸۰، از دولت‌های ترور جانتیکار و ضدشورشی حمایت مالی، مادی و اخلاقی پنهان و مستمر کرده است. (...) ولی وسعت جنایات استالین تضمین می‌کند که این دست سوابق شرم‌آور و نکبت‌بار، هرچند زشت و فحیحانه و در جای شک‌وشبهه نمی‌گذارند، باز هم خللی ایجاد نکنند در ارکان جهان‌بینی معتقد به نقش مثال‌زدنی آمریکا در دفاع از آنچه امروز به نام دموکراسی می‌نامیم.

در این پس‌زمینه است که صاحب‌منصبان گمنام سیا از نقد بی‌امان نسل جدیدی از متفکران ضد مارکسیست مثل برنار آتری لوی، آندره گلوکسمان و ژان فرانسوا رولول بر «آخرین دارودسته از فضلالا کمونیست» حمایت و ستایش می‌کنند (این دارودسته بنا به قول مأمور مخفی سیا متشکل است از سارتر، بارت لکان و لویی آلتوسر). این متفکران مخالف مارکسیسم که در جوانی تمایلات چپ‌گرایانه داشتند بهترین الگو برای ساختن روایت‌های فریبده بودند. روایت‌های فریبنده‌ای که معتقدند هرچه زمان جلوتر می‌رود و فرد بزرگ‌تر می‌شود بلوغ سیاسی او هم بیشتر می‌شود، انکار هم در زندگی فردی و هم در تاریخ قضیه صرفا «بالغ‌شدن و رشدکردن» است و تشخیص این نکته که دیگر دوره زیورورکدرن برابری‌خواهانه اوضاع در جامعه – هم به لحاظ شخصی و هم به لحاظ تاریخی – گذشته‌است. این یاس و نومییدی از موضع برتر سردرگم‌شده‌ای که دست تقدیر بر سر جوانات می‌کشد نه تنها جنبش‌هایی جدید را بی‌اعتبار می‌کند، به‌خصوص جنبش‌هایی را که جوانات به راه می‌اندازند، بلکه در ضمن پیروزی‌های نسبی جریان سرکوب ضدانقلابی را پیشرفت طبیعی تاریخ جلوه می‌دهد.

حتی نظریه‌پردازانی که به اندازه این روشنفکران ارتجاعی مخالف مارکسیسم نبودند نقش بسزایی داشتند در ایجاد فضای یاس و سرخوردگی از برابری‌خواهی و تحول‌طلبی برانده، چیزی که دیگر اجتماعی و «کاوَش انتقادی» عاری از سیاست رادیکال. این نکته برای درک راه‌بردی کلی سازمان سیا و تلاش‌های گسترده و پیچیده آن در برچیدن بساط چپ فرهنگی در اروپا و سایر جاها اهمیت بسیار زیادی دارد. سیا در مقام قدرتمندترین سازمان جاسوسی دنیا تشخیص می‌دهد که بعید است بتوان چپ را به کل برانداخت، بنابراین می‌کوشد فرهنگ چپ‌گرایانه را از مخالفت قاطع با سرمایه‌داری و سیاست تحول‌خواه دور کند و به موضع چپ فرهنگی و اصلاح‌طلب براند، چیزی که دیگر چندان از سیاست‌های داخلی و خارجه آمریکا انتقاد علنی نمی‌کند. راستش همان‌طور که فرانسیس استونر ساندرز به تفصیل نشان داده، سیا در دوره بعد از جنگ دوم پشت کنکره برآمده از دوران مک‌کارتیسم پنهان شد تا مستقیما از پروژه‌های چپ‌گرایانه‌ای حمایت کند که تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان فرهنگی را از چپ برابری‌خواه دور می‌کرد. سیا با تکه‌پاره و بی‌اعتبارکردن چپ برابری‌خواه در ضمن می‌خواستن بین چپ تفرقه ببیندازد و گروه‌های مختلف چپ را متلاطم از یکدیگر کند تا فقط تنها چپ میانه بماند و حداقلی از قدرت و حمایت عمومی (تازه چپ میانه هم به خاطر همدستی با سیاست‌قدرت‌های دست‌راستی بالقوه از اعتبار افتاده بود، این موضوعی است که گریبان همه احزاب نهادهین چپ کنونی را می‌کرد).

با در نظرگرفتن این نکات است که باید اشتیاق سازمان‌انحاطات سیا را به روایت‌های روشنفکران شیپمان و روگردان از مارکسیسم و نیز ستایش آن را از «مارکسیست‌های اصلاح‌شده» درک کرد. ترجیح‌بندی که از سنند تحقیقی سیا درباره فرنج‌تئوری فراتر می‌رود، جاسوسان سیا می‌نویسند: «مؤثرتر از همه در خالی‌کردن زیر پای زاری مارکسیسم آن روشنفکرانی بودند که ابتدا همچون مومنان راستین می‌کوشیدند نظریه مارکسیستی را در علوم اجتماعی پیاده کنند ولی کارشان به یازاندیشی و رد کل سنت مارکسیسم کشید.» این جاسوسان مشخصا از مشارکت اساسی مکتب تاریخ‌نگاری و ساختارگرایی آتال – به‌خصوص کلود لوی استروس و فوکو – در «از بین‌بردن نفوذ فرنج‌تئوری در علوم اجتماعی» نام می‌برند. فوکو که در این سنند «تاثیرگذارترین و فهمیت‌ترین متفکر انسانه» خوانده می‌شود روشنفکران راست‌گرای جدید را می‌ستود چون به فیلسوفان یادآوری کردند که «نظریه اجتماعی عقل‌گرای دوران انقلابی و روشنگری قرن هجدهم عواقب خونباری داشته»، و از همین‌رو مورد عنایت و تحسین خاص نویسنندگان سنند می‌شود. گرچه نیکی نمی‌توان برپونده سیاست یا تاثیر سیاسی خاص نفر را با یک موضع یا نتیجه واحد بستت، چپ‌گرایی ضدانقلابی فوکو و تلاش او برای زنده‌نگه‌داشتن تهدید گولاک – یعنی این ادعای او که جنبش‌های رادیکال فرآگیری که درصدد دگرگونی فرهنگی و اجتماعی اساسی اند کاری نمی‌کنند جز احیای خطرناک‌ترین سنت‌ها – کمالا در راستای مجموع راهبردهای جنگ روانی آژانس جاسوسی سیا است.

پس اینکه سیا فرنج‌تئوری می‌خواند باید ما را لحظه‌ای در خود فرورود و درنگ کنیم تا روکش شبیک رادیکالی را که جهان انگلیسی‌زبان اغلب روی این نظریه کشیده برداریم. بنا به برداشتی که تاریخ پیشرفت را مرحله‌به‌مرحله تلقی می‌کند (و معمولا چشمش را به روی غایت‌شناسی ضمنی خود می‌بندد) کار چهره‌هایی همچون فوکو، دریدا و سایر نظریه‌پردازان پیشگام فرانسوی اغلب به‌طور شهودی وابسته است به شکلی از نقد پیچیده و عمیق که احتمالا از هرآنچه در سنت‌های سوسیالیستی، مارکسیستی یا آتاریشتی یافت می‌شود فراتر می‌رود. مسلما درست و شایان توجه است که وقتی فرنج‌تئوری به جهان انگلیسی‌زبان آمد استلزام‌های سیاسی مهمی داشت و قطب مقاومت بود در برابر بی‌طرفی سیاسی کاذب، پناه‌گرفتن در موضع امن جزئیات تخصصی منطق و زبان، یا سازشکاری ایدئولوژیکی سرراستی که در سنت‌های فلسفی انگلیسی–آمریکایی برخوردار از حمایت دوران مک‌کارتیسم وجود داشت، و این نکته‌ای است که جان مکامبر، فیلسوف آمریکایی، آن‌طور که بایدوشاید بر آن تاکید کرده، ولی فعالیت‌های‌نظری چهره‌هایی که به قول گوردن لیبش کاستوریدیس به جهان سنت نقد رادیکال – یعنی مقاومت ضد سرمایه‌داری و ضد امپریالیستی – پشت کردند قطع به یقین به دوری ایدئولوژیکی از سیاست تحول‌خواه کمک کرده است. بنا به نظر خود سازمان جاسوسی سیا، نظریه فرانسوی پسامارکسیستی مستقیما به برنامه فرهنگی سیا، یعنی تلاش در کشاندن چپ به جبهه راست، کمک کرد و با اzeitارنداختن مخالفت با سرمایه‌داری و امپریالیسم نوعی محیط روشنگری ایجاد کرد که در آن بتوان پروژه‌های امپریالیستی را دنبال کرد، بی‌هیچ مانعی از سوی روشنفکران موع‌دهماغ و واکاوی انتقادی‌شان.

اندیشه



تبدیل تصیلات عالی به شغل و حرفه یکی دیگر از ابزارهای رسیدن به این مقصود است، چون هدف آن استحالته افراد به چرخ‌دنده‌های فنی و علمی در دستگاه سرمایه‌داری نه شهروندان مستقلی که ابزارهای فنی‌فریبده بودند. اجتماعی دارند. به همین جهت، صاحب‌منصبان سیا در حوزه نظریه تلاش دولت فرانسه را در «راندن دانشجویان به سمت رشته‌های فنی و تجاری» می‌ستایند. آنها در ضمن به کمک‌های ناشران بزرگی همچون «گراست»، رسانه‌های توده‌ای و اقبال فرهنگ آمریکایی به پیشبرد خط‌مشی پاسوسوسیالیستی و برابری‌ستیزشان اشاره می‌کنند.

چه درس‌هایی می‌توان از این گزارش گرفت، به‌خصوص در فضای سیاسی کنونی با حملاتی که مرتب به روشنفکران انتقادی می‌شود؟ اول از همه، این گزارش باید قاطعانه به ما یادآور شود که اگر برخی معتقدند روشنفکران آدم‌هایی بی‌توان و ضعیفیاند و جهت‌گیری‌های سیاسی ما بی‌اهمیت است سازمانی که یکی از متفدترین قدرت‌های جهان سیاست در عصر حاضر بوده از این تلقی همراه نیست. آژانس اطلاعات مرکزی، همان‌طور که به کنایه از نام آن برمی‌آید، به قدرت نظریه و فکر باور دارد و باید این نکته را خیلی جدی بگیریم، اگر به اشتباه تصور کنیم کار روشنگری کمترین تماسی با «دنیای واقعی» ندارد یا بی‌خاصیت است، نه‌تنها استلزام‌های عملی کار نظری را غلط جلوه داده‌ایم، بلکه در ضمن این خطر را به جان خریدیم که چشمه‌مان را به روی پروژه‌های سیاسی علیه روشنفکران ببندیم. پروژه‌هایی که به‌راحتی و ندانسته می‌توانیم سفزای فرهنگی آن باشیم. مسلم است که ملت- دولت فرانسه و دستگاه فرهنگی آن به روشنفکران فضای عمومی بیشتری می‌دهد تا سایر کشورها، ولی اشتغال خاطر سیا به بررسی و دستکاری تولید فرهنگی و نظری در کشورهای دیگر باید هشداری باشد و از خواب غفلت بیدارمان کند.

دوم، منافع صاحبان کنونی قدرت در پروردن جریان خاصی از روشنگری است که نهادهای سیاست بر منافع تجاری و علمی- فنی شمّ انتقادی‌اش را از بین برده‌اند. نهادهایی که مبتنی بر چپ‌گرا را علم‌ستیز می‌خوانند و علم را با بی‌طرفی سیاسی کنذایی یکی می‌گیرند، رسانه‌هایی را ترویج می‌کنند که امواج را پر کرده‌اند از وراچ‌های سازش‌کارانه، چپ‌گرایان سرخط را از نهادهای دانشگاهی اصلی و کانون توجه رسانه‌ها بیرون می‌اندازند و منزوی می‌کنند، و هر فراخوانی را به دگرگونی ریشه‌ای برابری‌خواه و زیست‌محیطی بدنام می‌کنند. آنها در بهترین حالت می‌کوشند به نوعی فرهنگ روشنفگری میدان بدهند که حتی اگر چپ باشد واداده و زمین‌گیر و وامانده باشد و کاری نکند جز دست روی دست‌گذشتن و اظهار نومیدی‌کردن یا انتقاد منفعلانه از تحركات چپ می‌کند که امواج را پر کرده‌اند است که چپ‌سا باید مخالفت روشنفکران را با چپ‌گرایی رادیکال (که وجه غالب دانشگاه‌های آمریکا است) یک موضع سیاسی خطرناک قلمداد کنیم؛ آیا این مخالفت همدستی کامل با دستورکار امپریالیستی سیا در سرتاسر جهان نیست؟ سوم، برای مقابله با این حمله نهادی به یک فرهنگ چپ‌گرای قاطع، ضروری است در برابر بی‌ثبات‌سازی و تبدیل آموزش به یک شغل حرفه‌ای مقاومت کنیم. همان‌قدر هم مهم است که حوزه‌های عمومی ایجاد کنیم برای بحث‌های انتقادی حقیقی، یک تریبون گسترده‌تر برای آنها که تشخیص می‌دهند جهان دیگر نه تنها ممکن بلکه ضروری است. در ضمن باید برای مشارکت در ایجاد یا بسط رسانه‌های بدیل، الگوهای دیگری از آموزش، نهادهای بدیل و مچ‌های رادیکال به هم بییوندم. باید دقیقا همان چیزسی را رواج دهیم که جنگجویان فرهنگی مخفی سیا در تخریب آن می‌کوشند؛ نوعی فرهنگ چپ‌گرای رادیکال با چارچوبی از حمایت وسیع نتیجه‌ای و چپ‌گرایی ضدانقلابی فوکو و تلاش او برای زنده‌نگه‌داشتن تهدید گولاک – یعنی این ادعای او که جنبش‌های رادیکال فرآگیری که درصدد دگرگونی فرهنگی و اجتماعی اساسی اند کاری نمی‌کنند جز احیای خطرناک‌ترین سنت‌ها – کمالا در راستای مجموع راهبردهای جنگ روانی آژانس جاسوسی سیا است.

پس اینکه سیا فرنج‌تئوری می‌خواند باید ما را لحظه‌ای در خود فرورود و درنگ کنیم تا روکش شبیک رادیکالی را که جهان انگلیسی‌زبان اغلب روی این نظریه کشیده برداریم. بنا به برداشتی که تاریخ پیشرفت را مرحله‌به‌مرحله تلقی می‌کند (و معمولا چشمش را به روی غایت‌شناسی ضمنی خود می‌بندد) کار چهره‌هایی همچون فوکو، دریدا و سایر نظریه‌پردازان پیشگام فرانسوی اغلب به‌طور شهودی وابسته است به شکلی از نقد پیچیده و عمیق که احتمالا از هرآنچه در سنت‌های سوسیالیستی، مارکسیستی یا آتاریشتی یافت می‌شود فراتر می‌رود. مسلما درست و شایان توجه است که وقتی فرنج‌تئوری به جهان انگلیسی‌زبان آمد استلزام‌های سیاسی مهمی داشت و قطب مقاومت بود در برابر بی‌طرفی سیاسی کاذب، پناه‌گرفتن در موضع امن جزئیات تخصصی منطق و زبان، یا سازشکاری ایدئولوژیکی سرراستی که در سنت‌های فلسفی انگلیسی–آمریکایی برخوردار از حمایت دوران مک‌کارتیسم وجود داشت، و این نکته‌ای است که جان مکامبر، فیلسوف آمریکایی، آن‌طور که بایدوشاید بر آن تاکید کرده، ولی فعالیت‌های‌نظری چهره‌هایی که به قول گوردن لیبش کاستوریدیس به جهان سنت نقد رادیکال – یعنی مقاومت ضد سرمایه‌داری و ضد امپریالیستی – پشت کردند قطع به یقین به دوری ایدئولوژیکی از سیاست تحول‌خواه کمک کرده است. بنا به نظر خود سازمان جاسوسی سیا، نظریه فرانسوی پسامارکسیستی مستقیما به برنامه فرهنگی سیا، یعنی تلاش در کشاندن چپ به جبهه راست، کمک کرد و با اzeitارنداختن مخالفت با سرمایه‌داری و امپریالیسم نوعی محیط روشنگری ایجاد کرد که در آن بتوان پروژه‌های امپریالیستی را دنبال کرد، بی‌هیچ مانعی از سوی روشنفکران موع‌دهماغ و واکاوی انتقادی‌شان.

بی‌نوشت:

نویسنده در کل متن با معنای دوگانه واژه intelligence سروکار دارد. او در برابر فعالیت فکری آژانس اطلاعات مرکزی آمریکا (Central Intelligence Agency) از نوعی هوش، ذهن یا فکر انتقادی (critical intelligence) دفاع می‌کند که قادر است با واکنش‌های بجا و به‌موقع فعالیت‌های دشمن را خنثی کند.

منبع: www.philosophicalsalon.com

در بی معنای زندگی

پاییز سال ۱۹۳۰ ویل دورانت در خانه‌اش در لیک هیل نیویورک سرگرم جمع‌کردن برگ‌ها بود که مرد خوش‌پوشی نزدیکش می‌شود و با صدای آرام به او می‌گوید که قصد دارد خودش را بکشد مگر آنکه فیلسوف بتواند دلایل معتبری برای او بیاورد که این کار را نکند. دورانت که فرصتی برای پرداخت فلسفی به این موضوع نداشت، در آن وقت محدود پاسخ‌هایی به او داد و تمام تلاش‌اش را کرد تا دلیلی برای ادامه زندگی به دست آن مرد دهد.

دورانت بعدها ماجرای برخورد با آن مرد را روایت می‌کند: «به او پیشنهاد کردم کاری برای خودش دست‌وپا کند ولی او یکی داشت. گفتم غذای خوبی بخورد، ولی او گرسنه نبود. معلوم بود دلایل من تأثیری روی او نگذاشته بود. نمی‌دانم چه بر سرش آمد. در همان سال چندین نامه اعلام خودکشی دریافت کردم؛ بعدها متوجه شدم که ۲۸۴۱۴۲ خودکشی بین سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۳۰ در ایالات متحده رخ داده است.» این اتفاق منجر شد دورانت با یکی از مهم‌ترین و جدی‌ترین پدیده‌های اطراف‌اش مواجه شود. مدتی بعد نامه‌ای به بیش از صد شخصیت مشهور و صاحب‌نظر فرستاد و از آنها در این زمینه کمک خواست. به محض اینکه پاسخ نامه‌ها به دست دورانت رسید، او سراغ خود رفت و با پاسخی جلولی همه پرسش‌هایش گذاشت که خود یک اثر فلسفی به حساب می‌آمد.

دورانت امید داشت پاسخ‌هایی که از چنین شخصیتی دریافت کرده، چیزی در خود داشته باشند که به پرسشش آن بیگانه خوش‌لباسی که در یک روز پاییزی در باغش ظاهر شده، جوابی درخور دهد. پاسخ‌ها از همه‌سو بودند؛ از فیلسوف، شاعر، برنده نوبل، دانشمند، استاد دانشگاه، کشیش تا روان‌شناس، ورزشکار، موسیقی‌دان، رهبران سیاسی و حتی زندانیان؛ کسانی چون گاندی، برتراند راسل فیلسوف، جواهر لعل نهرو نخست‌وزیر وقت هند، تئودور درایزر نویسنده ناتواریلیست، سینکлер لوئیس برنده نوبل ادبیات، جان آرسکین رمان‌نویس، آندره مورنلا فیلسوف و رمان‌نویس، جورج برنارد شاو نمایش‌نامه‌نویس، جینا لومبروسو تئیس‌باز شهیر، سی. وی. رمان برنده نوبل فیزیک و شخصیت‌های دیگر و حتی یک زندانی محکوم به حبس ابد در زندان سینگ‌سینگ. اما مسئله فراتر از اینها بود؛ بیشتر پاسخ‌هایی که به دست دورانت رسیده بود قابل توجه‌اند، بعضی کوتاه‌اند و برخی هم لحنی تحقیرآمیز دارند و ظفره می‌روند (مثل جواب برنارد شاو و راسل) و البته بیشتر آنها نیز بیش از آنکه تاریک و اندوهبار باشند، شوق‌انگیز و مثبت‌اند که همراه است با بصیرت‌هایی شخصی در اینکه چگونه باید زندگی را معنادارتر کرد.

دورانت پاسخ‌های رسیده را به همراه نظر و دیدگاه خود در کتابی به سال ۱۹۳۲ منتشر کرد. او نام کتاب را «درباره معنی زندگی» گذاشت. کتاب حاضر یکی از مهم‌ترین آثار ویل دورانت است که متن اصلی آن سال‌های‌سال دور از دسترس بود و امروزه تقریبا هیچ نسخه‌ای از متن اصلی کتاب در دست نیست. این کتاب بعد از ده‌ها از چاپ اول، به کوشش جان لیتل که تازه‌حال کتاب‌های متعددی از ویل دورانت را ویراستاری و منتشر کرده، سرانجام در سال ۲۰۰۵ چاپ شد. کتاب حاضر به‌تازگی از سوی نشر پارسه به فارسی ترجمه و منتشر شده است.



درباره معنی زندگی

ویل دورانت

ترجمه: شهاب‌الدین عباسی

ناشر: پارسه

قیمت: ۱۲۵۰۰ تومان

بررسی

سرمایه‌داری کازینویی و سلطه زامبی‌ها

علی افوت

چندسالی است که فیکور «زامبی» به شخصیت اصلی فیلم‌های ترسناک و سرگرم‌کننده، کتاب‌های تخیلی و بازی‌های ویدئویی بدل شده است. استعمال این واژه در محاورات و مکالمات روزمره مردم کوچه و خیابان در توصیف آدم‌های خطرناک زامبی‌ها را به موجوداتی همه‌جاحاضر بدل کرده است. در این داستان‌ها زامبی کسی است که روح ندارد، مرده متحرک و بیش‌فعالی است که به صدا حساس است، در بین مردم سالم به راه می‌افتد. آنها را گاز می‌گیرد، بزاق خود را به بدن قربانیان وارد کرده و آنها را نیز همانند خود به یک زامبی تبدیل می‌کند. در همه داستان‌ها تعداد زامبی‌ها به صورت ناگهانی افزایش می‌یابد و به‌سرعت کل شهر یا حتی سیاره را فرامی‌گیرد. طبق منطق این داستان‌ها به‌ازای هر نفر انسان امکان تولد یک زامبی وجود دارد. اما در این سال‌ها کارکرد تصویر زامبی‌ها فراتر از ماشین‌های بازارپایی تولید نمایش‌های خشونت‌بار بوده و دامنه استفاده از آن صرفاً محدود به داستان‌ها و فیلم‌های سرگرم‌کننده نبوده است. صاحب‌نظران بسیاری کوشیده‌اند با بهره‌گیری از آن به کشف رابطه‌ای استعاره‌ای بین شوه‌های نوین و مرگبار موجود در جهان بپردازند و از این طریق وضع موجود را نقد کنند، از جمله هنری ژیزو که در کتاب «سیاست و فرهنگ زامبی: در عصر سرمایه‌داری کازینویی» با این فیکور وضع موجود جهان و آمریکا را نقد می‌کند. ژیزو نظریه‌پرداز و محقق کانادایی–آمریکایی و از بنیان‌گذاران نظریه پلستیم‌وتعلم (پداگوژی) انتقادی است. اهمیت فعالیت نظری ژیزو بیشتر به‌دلیل پرداختن به مسائل بزرگ و بحران‌های روز جوامع سرمایه‌داری و به‌خصوص جامعه آمریکا است. افق نظریه ژیزو را می‌توان در چند راستا دنبال کرد: مقاومت و مبارزه با سلطه، روشنگری عمومی، تاکید بر نقش معلمان به‌عنوان روشنفکران عمل‌گرا، نقش فعالیت‌های فرهنگی در فرهنگ عمومی، مطالعات فرهنگی کودکان، سینما و نقد نولیبرالیسم.

ژیزو در کتاب حاضر علاقه وافر فرهنگ عامه به زامبی‌ها را چیزی بیش از بهره‌برداری هالیوودی از زوایای تاریک و تمناهای مهارشندی ذهن بشری می‌داند: «اکنون پدیده زامبی هر شب در تلویزیون در کنار نمونه‌های بی‌پایان ویرانی‌هایی به نمایش درمی‌آید که بلادرنگ در حال وقوع است.» در نظر ژیزو علاقه فرهنگی وافر به تکثیر تصاویر زامبی‌ها را باید همراه فجایع بی‌وقف بشری دید. از فروپاشی اقتصاد جهانی تا زلزله در هائیتی و دیگر نقاط محروم جهان و فجایع زیست‌محیطی از جمله نشست نفت در خلیج مکزیک. در نظر او تسام این وقایع نشان‌دهنده نوعی تغییر جهت از امید و همراهی با موجودات زنده به نوعی سیاست یأس و زندگی با مردگان زنده است. او معتقد است جابجایی هولناک و مضاعف میان مردگانی که راه می‌روند و کسانی که از زنده‌ام در حال رنج‌کشیدن و مردن‌اند نمی‌توان خارج از چارچوب سرمایه‌داری کازینویی فهمید که امروز در حال شکل‌دهی به تمام جنبه‌های جامعه است. کتاب حاضر با استفاده از استعاره زامبی به تبیین نظم فراگیر جهانی می‌پردازد و از این طریق در بی تشخیص و ترسیم دامنه وسیعی از تجلیات سیاست

سیاست و فرهنگ زامبی



هنری ژیزو

ترجمه: فواد حبیبی، بهمن بابینگانی

ناشر: اختران

چاپ اول: ۱۳۹۶

قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

و فرهنگ زامبی است که مشخصات آن عبارت است از: ظهور ماشین‌های آموزشی دست‌راستی، بهنجارسازی خنونت و شکنجه، ظهور فرهنگ قساوت و جنگ دائمی علیه جوانان خصوصا جوانان اقلیت، فقیر و رنگین‌پوست. کتاب با تمرکز بر چنین دمو‌دستگاهی می‌کوشد به ماهیت سیاست و فرهنگ مسموم و مسموم‌کننده‌ای پیی ببرد که سیاست‌ها، نهادها، روابط اجتماعی ضدمردمی و ضددموکراتیک و سیستم‌مداران خود را پشت آن پنهان کرده و قابل توجه‌اند، بعضی کوتاه‌اند و برخی هم لحنی تحقیرآمیز دارند و ظفره می‌روند (مثل جواب برنارد شاو و راسل) و البته بیشتر آنها نیز بیش از آنکه تاریک و اندوهبار باشند، شوق‌انگیز و مثبت‌اند که همراه است با بصیرت‌هایی شخصی در اینکه چگونه باید زندگی را معنادارتر کرد. دورانت پاسخ‌های رسیده را به همراه نظر و دیدگاه خود در کتابی به سال ۱۹۳۲ منتشر کرد. او نام کتاب را «درباره معنی زندگی» گذاشت. کتاب حاضر یکی از مهم‌ترین آثار ویل دورانت است که متن اصلی آن سال‌های‌سال دور از دسترس بود و امروزه تقریبا هیچ نسخه‌ای از متن اصلی کتاب در دست نیست. این کتاب بعد از ده‌ها از چاپ اول، به کوشش جان لیتل که تازه‌حال کتاب‌های متعددی از ویل دورانت را ویراستاری و منتشر کرده، سرانجام در سال ۲۰۰۵ چاپ شد. کتاب حاضر به‌تازگی از سوی نشر پارسه به فارسی ترجمه و منتشر شده است.

کتاب حاضر تلاشی است برای درک انتقادی شرایط سیاسی و نیز پداگوژیکی که سیاست و فرهنگ زامبی را تولید کرده است. این مسئله در سه بخش بررسی می‌شود: در بخش اول عناصر ایتدراگرایی جدید به‌عنوان گونه‌ای سیاست سرگرم– مرگ (death-dealing) تحلیل می‌شود که از رهگذر فرهنگ ترس، تحقیر، شکنجه و میل بازاری به وجود می‌آید. در بخش دوم ظهور سیاست مبتنی‌بر بی‌سوادی و تخریب مستمر حوزه‌های عمومی دموکراتیک بررسی و نشان داده می‌شود که چگونه ارزش‌های سرمایه‌داری کازینویی از طریق ظهور حوزه‌های تجاری و نهادهای عمومی – از قبیل مدرسه – بازاری می‌شوند. در بخش آخر نیز بر دوران جوانی به‌عنوان علامت بحران ارزش‌های عمومی متمرکز می‌شود که خبر از بحران درشرف‌وقوع دموکراسی در آینده می‌دهد.
باین‌حال، ژیزو تاکید دارد چنین ساستی به‌هیچ‌وجه شکست‌ناپذیر نیست و شکست آن بدون حضور و امکان مقاومت فردی و جمعی تحقق نمی‌یابد. برای ایس‌ن کار به زبان، آموزش و سیاست نو نیاز است که زامبی‌ها را به‌جای حضور در هسته اصلی سیاست و زندگی روزمره به حاشیه‌ها براند.



عاجز از هرگونه تاثیرگذاری معنادار، بر آن است.
ولسی آژانس اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) جور دیگری فکر می‌کند.

درواقع سیا، یعنی آژانس‌منصدی کودتاها و ترورهای هدفمند و دستکاری‌های زیرچلکی در کشورهای دیگر، نه‌هقت به قدرت نظریه باور دارد بلکه منابع زیادی تخصیص می‌دهد تا گروهی از مأموران مخفی گرد هم آورد که درباره آنچه برخی غامض‌ترین و پیچیده‌ترین نظریه تاکنون موجود می‌خوانند مطالعه و تحقیق کنند. در یکی از اسناد تحقیقی خیره‌کننده سیا به سال ۱۹۸۵ که اخیرا بنا به قانون آزادی اطلاعات از رده‌بندی محرمانه خارج و با اندکی جرح و تعدیل منتشر شده، این سازمان فاش می‌کند که جاسوسی‌هایش مدت‌نظریه پیچیده فرانسوی می‌خواندند که در سطح بین‌المللی پیشگام و به نام‌های میشل فوکو، ژاک لکان، و رولان بارت گره خورده بود.

تصویر جاسوسان آمریکایی که در کافه‌های پاریسی جمع شده‌اند و با جدیت یادداشت‌هایی را در درباره روشنفکران طراز اول فرانسوی مطالعه و مقایسه می‌کنند چپ‌سا دو گروه از افراد را شگفت‌زده کند: نخست، آنها که این گروه از روشنفکران را ستاره‌های آسمان نظریه می‌دانند که پیپیجکی‌های آن جهانی‌شان به چنین تله پلیسی مبتذلی نخواهد افتاد، و دوم، آنها که برعکس این روشنفکران را شیادانی دوره‌گرد می‌خوانند با زبان‌بازی ثقیل و نامفهوم بی‌هیچ تأثیری بر جهان واقعی. این نکته البته برای آنها که با سرمایه‌گذاری دورور‌دا‌سیا در بهره‌انداختن یک جنگ فرهنگی در سطح جهان آشنايند جای شگفتی ندارد. این جنگ فرهنگی شامل حمایت از پیشروترین اشکال آن می‌شود که محققانی همچون فرانسیس استونر ساندرز، جالبز اسکات اسمیت، هیو ویلفورد (و من در کتاب «تاریخ رادیکال و سیاست هنر») به خوبی به آن پرداخته‌اند.

تامس دبلیو بریدن، سرپرست سابق فعالیت‌های فرهنگی در سیا، توان حملات فرهنگی این سازمان را در گزارش داخلی صریحی به سال ۱۹۶۷ چنین توضیح می‌دهد: «شور و شوق ناشی از موفقیت ارکستر سمفونی بوستون [که با حمایت سیا برگزار شد] از یادم نمی‌رود، یعنی وقتی این ارکستر در پاریس تحسینی بیشتر از صد سخنرانی جان فاستر دالس و آیزنهاور برای آمریکا به همراه داشت.» این به‌هیچ‌وجه یک عملیات کوچک یا گذرا نبود. راستش، همان‌طور که ویلفورد به درستی ادعا کرده، «کنگره آزادی فرهنگی» (CCF) که مقر اصلی آن در پاریس بود و بعدها کاشف به عمل آمد خود قطم جنگ سرد فرهنگی سازمان سیا بوده و یکی از مهم‌ترین حامیان هنر در طول تاریخ جهان بود و از ظرف گسترده و عجیبی از فعالیت‌های هنری و روشنگری حمایت می‌کرد. «کنگره آزادی فرهنگی» در ۳۵ کشور دفتر داشت، چندین‌وچند مجله معتبر و مرغوب منتشر می‌کرد، دستی در صنعت نشر داشت، کنفرانس‌ها و نمایشگاه‌های بین‌المللی معتاتبه برگزار می‌کرد، کنسرت‌ها و اجراهای هنری ترتیب می‌داد، و بودجه فراوانی به انواع جایزه‌ها و بورس‌های فرهنگی و نیز سازمان‌های مهمی همچون «بنیاد فارفیلد» [وابسته به سیا] اختصاص می‌داد.

آژانس اطلاعات مرکزی درمی‌یابد نظریه و فرهنگ سلاح‌هایی تعیین‌کننده‌اند در زرادخانه فزاینبری که به کار تداوم حفظ منافع ایالات متحد در سرتاسر جهان می‌آید. عنوان گزارشی که اخیرا از رده محرمانه خارج شده و به سال ۱۹۸۵ برمی‌گردد از این قرار است: «فرانسه، روگردانی روشنفکران چپ.» این گزارش به جریان روشنگری فرانسه و نقش بنیادین آن در شکل‌دهی به گرایش‌هایی می‌پردازد که خط‌مشی‌های سیاسی به یار می‌آورند – البته بی‌شک هدف تغییر جهت آن است. گزارش با ذکر این نکته که در تاریخ روشنگری فرانسه تاکنون یک‌جور توانز ایدئولوژیکی نسبی بین چپ و راست برقرار بوده، به تاکید عنوان می‌کند در دوره بعد از جنگ دوم، به جهت نقش محوری کمونیست‌ها در مقاومت علیه فاشیسم و پیروزی نهایی آنها در جنگ، چپ‌گرایی یکه‌تاز میدان بوده است (و ما می‌دانیم که آژانس اطلاعات مرکزی دیوانه‌وار به مخالفت با آن برمی‌خیزد). گرچه اردوگاه راست به خاطر دست‌داشتن در اردوگاه‌های مرگ رژیم نازی و نیز دست‌سور باز بیگانه‌هراس، برابری‌ستیز و فاشیستی آن (اینها توصیفات خود گزارش‌های سیاست) در میان توده‌ها از اعتبار افتاده بود، مأموران مخفی سیا که پیش‌نویس این تحقیق را آماده کرده‌اند با شنای مشهودی خبر از بازگشت اجمالی راست‌گرایی از حدود اوایل دهه ۱۹۷۰ می‌دهند.

دقیق‌تر، سربازان گمنام جنگ فرهنگی حرکت دوطرفه‌ای را تحسین می‌کنند که کمک کرده تمرکز انتقادی روشنفکران از ایالات متحده برداشته و به اتحاد نامحیر ششوروی معطوف شود. از یک طرف، در میان روشنفکران چپ به‌تدریج نوعی تراوتانی از استالینیسم و مارکسیسم به وجود آمد و روشنفکران رادیکال گام‌به‌گام از مباحث حوزه عمومی عقب نشستند و به‌لحاظ نظری از سوسیالیسم و حزب سوسیالیست روی گردانند. از طرف دیگر، در اردوگاه راست‌گرایان فرست‌طلبان ایدئولوژیکی که به نام «فیلسوفان جدید» می‌شناسیم و روشنفکران راست‌گرای جدید در رسانه‌ها کارزار لجن‌پراکنی معتاتبه‌ی بر ضد مارکسیسم به راه انداختند.

درستست همان زمان که سایر شاخه‌های سازمان جاسوسی سیا در سرتاسر دنیا مشغول سرنگونی رهبران منتخب و دموکراتیک بودند و برای دیکتاتورهای فاشیست بودجه و اطلاعات تأمین می‌کردند و از خوجه‌های مرگ رژیم‌های دست‌راستی حمایت می‌کردند، دفتر پیگیری اطلاعات پاریس داشت داده‌هایی را جمع می‌کرد در این‌باره که چطور گردش به راست تدریجی جهان نظریه مستقیما به سود سیاست خارجه ایالات متحد است. روشنفکران متمایل به چپ در دوره بعد از جنگ دوم علنا منتقد امپریالیسم آمریکا بودند. سازمان سیا به دقت ژان پل سارتر را زیر نظر داشت و اقدامات او را معضلی جدی تلقی می‌کرد، به‌خصوص نفوذ رسانه‌ای او در مقام یک منقد مارکسیست صریح‌اللجه و نقش برجسته‌اش – به‌عنوان مؤسس روزنامه «لیبراسیون» – در برلاکردن هویت واقعی مأمور سیا در پاریس و چندین و چند عملیات مخفی.

در مقابل، فضای ضد ششوروی و ضد مارکسیسم دوران نظرف نولیبرالیسم، با «غیرممکن‌کردن هرگونه سازماندهی نیروهای روشنفکران مخالف با سیاست‌های آمریکا در جهان مثلا در آمریکای جنوبی» باعث شد جنگ‌های کثیف سازمان